

آگاتا
کریستی

سرو غمگین

ترجمہ محمد گذرآبادی

کارآگاہ



فصل اول

۱

نامه‌ای ناشناس!

الینور کارلایل ایستاده بود و به پایین، به نامه باز شده‌ای که در دستش بود، نگاه می‌کرد. پیش از آن هرگز چنین چیزی به دستش نرسیده بود. احساس بدی داشت. نامه‌ای بود بدخط، با غلطهای املایی، روی یک کاغذ صورتیِ ارزان‌قیمت.

این برای هشدار به شماست،

اسم کسی را نمی‌آورم اما یک نفر پیش عمه شما خودشیرینی می‌کند و اگر مراقب نباشید از همه چیز محروم می‌شوید. دخترها خیلی مگارند و خانمهای مسن در برابر خودشیرینی و مجیزگویی جوانها زود نرم می‌شوند. به نظر من بهتر است بیایید و خودتان ببینید چه اتفاقی دارد می‌افتد. درست نیست که شما و آن آقای جوان از چیزی که متعلق به شماست محروم شوید. دخترک خیلی مگار است و خانم مسن هم ممکن است هر آن غزل خداحافظی را بخواند.

دوستدار شما

الینور هنوز به نامه خیره شده و ابروهای نازکش را با بیزاری در هم کشیده بود که در باز شد. خدمتکار اعلام کرد: «آقای ولمن»، و رادی وارد شد.

رادی! الینور مثل همیشه که رادی را می‌دید، کمی احساس گیجی و منگی کرد، یک جور لذت ناگهانی، این احساس که موظف است خیلی سرد و بی‌تفاوت باشد. زیرا کاملاً مشهود بود که رادی، با وجود اینکه

عاشق الینور بود، همان احساسی را به الینور نداشت که الینور درباره او داشت. همان نگاه اول تأثیرش را بر الینور گذاشت و قلبش را چنان فشرده که تقریباً به درد آمد. مسخره بود که یک مرد — یک جوان معمولی، بله، کاملاً معمولی — بتواند چنین کاری با یک نفر بکند! که یک نگاه ساده به او دنیا را به چرخش درآورد، که صدایش باعث شود دلتان بخواهد — فقط کمی — فریاد بزنید ... عشق مسلماً باید یک احساس لذتبخش باشد، نه چیزی که از فرط شدت باعث آزارتان شود ...

یک چیز روشن بود: باید خیلی خیلی مراقب بود تا در مورد آن بی تفاوت و بی خیال بود. مردان از عشق و دلبستگی شدید خوششان نمی آید. رادی که مسلماً خوشش نمی آمد.

الینور با بی خیالی گفت:

— سلام، رادی!

رادی گفت:

— سلام، عزیزم. قیافه غم‌انگیزی پیدا کرده‌ای. صورت حساب‌ه؟

الینور به علامت نفی سر تکان داد.

رادی گفت:

— فکر کردم شاید آن باشد ... می‌دانی، وسط تابستان ... موقعی که

پری‌ها می‌رقصند، و صورت حساب‌های رسیده رقص‌کنان وارد

می‌شوند!

الینور گفت:

— خیلی وحشتناک است. یک نامه ناشناس است.

ابروهای رادی بالا رفت. قیافه مشتاق و مشکل‌پسندش تغییر کرد.

به تندی و با نفرت گفت:

— نه!

الینور دوباره گفت:

— خیلی وحشتناک است ...

و یک قدم به طرف میزش رفت:

– فکر کنم بهتر است پاره‌اش کنم.

ممکن بود پاره‌اش کند ... چیزی نمانده بود این کار را بکند ... چون رادی و نامه‌های ناشناس دو چیزی بودند که نباید کنار هم قرار می‌گرفتند. ممکن بود آن را دور بیندازد و دیگر درباره‌اش فکر نکند. رادی او را از این کار باز نمی‌داشت. سختگیری‌اش به مراتب بیشتر از کنجکاوی‌اش تحریک شده بود.

اما الینور یک آن تصمیم دیگری گرفت. گفت:

– اما شاید بهتر باشد اول تو آن را بخوانی. بعداً می‌سوزانیمش.

دربارۀ عمه لوراست.

ابروهای رادی به علامت تعجب بالا رفت.

– عمه لورا؟

رادی نامه را گرفت خواند، با تنفر اخم کرد و آن را به الینور پس داد.

گفت:

– بله. مسلماً باید سوزانده شود! مردم چقدر غیرعادی‌اند!

الینور گفت:

– یکی از خدمتکارها، این‌طور نیست؟

– فکر کنم.

مکث کرد.

– دارم فکر می‌کنم فردی که به آن اشاره می‌کنند چه کسی است –

چه کسی.

الینور متفکرانه گفت:

– تصور می‌کنم مری جرارد باشد.

رادی در حالی که سعی می‌کرد به یاد بیاورد اخم کرد.

– مری جرارد؟ کی هست؟

– دختر سرایدار. باید بچگی‌اش را یادت باشد. عمه لورا همیشه به

این دختر علاقه داشت و به او می‌رسید. هزینهٔ مدرسه‌اش و چیزهای